



بسمه تعالی

پاکنویس: قسمت چهارم

## هویت

چه قدر این روزا حوصله سر بره! آه؛ مخم دیگه داره رد میشه... روتختم نشستمو دارم برنامه ریزی میکنم برای امتحانای ترمم. از صبح این قدر با خودم سروکله زدم که حوصله هیچکسو ندارم. آخه کی بعد امتحان شیمی بلافاصله هندسه میداره؟! دست کدوم پرفسوریه این چنین امتحانا؟! همچنان مشغولم که یکدفعه صدای پدرم مثل یک آرپی جی رو سرم فرود میاد و اعصابمو به ذرات ریزتری تقسیم میکنه. " ترنم بابا! قرار شد بیای یه نگاهی به موبایل من بندازی، چی شد؟! ". ای دنیا ای روزگار؛ این چه وعضشه آخه؟ انگار من توی این خونه آدم نیستم، ارزش ندارم، هویت ندارم! با صدای بلندی که تا بیرون از اتاق بره میگم: پدرمن، عزیزم، ترنم الان خونه شوهرشه!! داره اون بچه آتیش به سرشو نگه میداره!!

" حالاچه فرقی میکنه؟! خب تیرداد بابا، آآآآ، تمنا دخترم بیا دیگه اذیت نکن، حالا بعد سال و عمری خواستی یه کاری برا ما بکنی ها!!" خوبه والا!!! الان من دهنم شبیه غازه یا چشمام شبیه وزق؛ یاهیکلم شبیه کینگ کنگ که به من میگه تیرداد!! (حالا خدارو شکر که اون نمیفهمه بهش چی گفتم، وگرنه الان مادرم بسیار حزن انگیز داشت سر قیرم گریه میکرد.)

اصلاً برگردیم سر بحث خودمون! من موندم چرا پدرموادرا این جورین؟! چرا فکر میکنن خیلی از چیزا اهمیتی نداره؟ الان بابام به من فحش میداد خیلی بهتر از این بود که بخاد اینجوری منو ترور شخصیتی کنه و هویت منو به چالش بکشه! این خیلی مهمه؛ حداقل برای من! منی که داره ارزش، اعتماد به نفس و هویت خودم توی این محیط، یعنی خونه شکل میگیره! اصلاً خوب نیست ادم توی خونه خودش، از طرف نزدیک ترین کساش، هویتش با یکی دیگه اشتباه گرفته بشه! البته این نظر منه، ولی همه این رفتارها توی پس زمینه ذهن ادما باقی میمونه. اصلاً خودت حسست به این موضوع چیه؟ برات مهم نیست که بقیه تو رو با هویت خودت نشناسن و تورو یادشون نمونه؟

دوباره صدای پدرم بلند میشه که: " نیومدی ها، یادت باشه. اگه خودم یاد داشتم منت تورو نمی کشیدم ". از روی تخت بلند میشم و به سمت دراتاق راه میفتم. " وایستا! الان اوادم عمه جون!!! "

نویسنده: عسل بزرگوار





||

پاکنویس، قصه لحظه لحظه های ذهن، فکر و رفتار ماست، اون چیزایی که ما هر لحظه از زندگی باهاش سروکله میزنیم، چه دوست داشتنی و چه نفرت انگیز، در نهایت انتخابش میکنیم. پاکنویس در قالب یه نوشته متفاوت که ممکنه در مورد زندگی هرکدوم از ما باشه، ولی از آخر، نقش اولش همیشه خود ماییم. ماییم که می‌تونستیم با انتخابمون در لحظه هایی، زندگی رو تغییر بدیم، بدتر یا بهتریش کنیم و بهش رنگ و حس بدیم. البته الان هم می‌تونیم! ما در پاکنویس از گذشته ها، برای حال استفاده می‌کنیم. برای اینکه بتونیم زندگی بهتری از این چیزی که داریم، بسازیم.

||

